

زندگی، مبارزه و کارنامه های جاودانه و ماندگار چه گوارا

(نهم اکتبر یاد بود از چهل و هشتمین سالروز جاودانگی چه گوارا)

(پژوهش و تحقیق متفاوت پیرامون کارنامه های آزادیخواهانه چه گوارا)

استاد (صبح)

من یک ماجراجو هستم، اما نه از آنهایی که برای اثبات شجاعتشان زندگی را به بازی می گیرند. من به دنبال مرگ نمی گردم، اما احتمال رویارویی با آن وجود دارد. پس شاید این خداحافظی من باشد. . . گهگاه از این فرمانده کوچک یاد کنید.



ارنستو رافائل چه گوارا در ۱۴ جون ۱۹۲۸ در روزاریو آرژانتین زاده شد. وی قبل از اینکه به اقدامات انقلابی دست بزند، در سال ۱۹۵۲ همراه دوستش آلبرتو گرانادو سراسر آمریکای لاتین را گشت زده بود و همچنین کتابی بسیار شناخته شده (که فیلم آن نیز ساخته شده است) بنام "خاطرات موتر سایکل" در بیان خاطرات این سفر نگاشته است. چه گوارا در خانواده ای ممتاز از نژاد اسپانیایی و ایرلندی که گرایش های سیاسی چپ داشتند، بزرگ شد. چه گوارا بزرگترین فرزند خانواده بود. در سال ۱۹۵۳ از فاکولته طب فارغ التحصیل شد و سپس سفر به دیگر کشورهای آمریکایی را آغاز کرد. سفری که نقطه عطفی در زندگی او بود. در سال ۱۹۵۴ زمانی که در "گواتمالا" بود با پشتیبانی از حکومت "جاکوب آربنز" که منتخب مردم بود قدم به عرصه مبارزات سیاسی گذاشت.

چه گوارا مردی بود که هرگز در بند مقام، رهبری و یا افتخارات نبود. او اعتقاد راسخ داشت که مبارزه چریکی انقلابی، شکل بنیادین اقدام برای کسب آزادی خلقهای آمریکای لاتین است و این نتیجه گیری ناشی از اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تقریباً تمام کشورهای آمریکای لاتین بود. «چه گوارا» عمیقاً بر این باور بود که

رهبری سیاسی و نظامی مبارزه چریکی باید یگانه باشد و این که مبارزه تنها میتواند توسط خود واحد چریکی رهبری شود، نه از طریق دفاتر راحت بوروکرات ها در شهرها.

چه گوارا به معنای واقعی کلمه یک چریک مبارز اینترناسیونالیست بود. او میگوید: هر قطره خون ریخته شده در سرزمینی که در زیر پرچمش زاده نشده باشی، تجربهای است که به زنده ماندگان منتقل میشود تا بعدا آن را در مبارزه برای رهایی کشورشان به کار برند. همچنانکه که خلقی خود را آزاد میسازد، قدمی بر میدارد در پیکار برای رهایی مردم خود ما.

چه گوارا معتقد بود که هر انسانی برای رهایی از ظلم و استبداد باید بهایی برای آزادیاش پرداخت کند، او میگوید: اسکلت آزادی ما قبلا شکل گرفته است، هنوز گوشت و لباس به این اسکلت نیامده است، ما بهای آزادی خود و حفاظت از آن را با خون و ایثار پرداخت میکنیم. ایثار و فداکاری ما آگاهانه است، سیر آزادی طولانی و در بعضی قسمتها ناشناخته است.

افتخار و دست آوردهای چه گوارا ازین همه حماسه و مبارزات چه بود؟؟؟

با مرگ چه گوارا اسطوره ای از وی در جهان شکل گرفت، جنبش های چریکی در اواخر دهه شصت تحت تاثیر آموزه های چه گوارا از آسیای مرکزی تا عمان و از نیال تا آلمان غربی شکل گرفتند و نزدیک به دو دهه خیابانها و جنگل های بسیاری از کشورهای جنوب و حتی شمال صحنه نبرد چریکی آرمانخواهان جان برکف و فدائیان از خود گذشته شد.

تقدیم به آنانی که حماسه، مبارزه انقلابی و آزادی را پاس میدارند



آرمان خواهان جهان، «کمونیسم» را تنها راه خوشبختی انسان می دانستند اما مانع بزرگ برسر راهشان امپریالیسم بود، پس تمام قد در برابر امپریالیسم ایستادند. گاهی شعار می دادند و گاهی اسلحه به دست می گرفتند. ایده انقلاب در سراسر جهان رخنه کرده بود. در شرق آسیا، آمریکای لاتین و حتی در قلب سرمایه داری جهان، اروپا، بسیاری از روشنفکران برجسته به ایده های مارکسیستی گرایش داشتند و برخی مانند ژان پل سارتر پیا از نظریات فراتر گذاشته و عملگرایی پیشه کرده بودند.

جهان سرشار از رستاخیز آرمان‌خواهی بود که عدالت می‌خواستند و راه رسیدن به عدالت را سرپیچی از خواست حکومت‌های محافظه‌کار و طرفدار سرمایه‌داری می‌دانستند. در همین زمان بود که «چه گوارا» کشته شد. مردی که نماد حتی اسطوره انقلاب بود و لبخند نافذ و سگرت برگ همیشگی‌اش تصویر غالب دوران بود. پس نمی‌شد انتظار داشت که اسطوره با فیر چند گلوله بمیرد. چه گوارا نمرده، تصویر شد و بردیوارها چسبید. روی پیرهن‌ها نقش بست و پرچم سرخ گردید بدست میلیون‌ها انسان روی زمین. چه گوارا اسطوره ماند. جای پایش را سال‌ها در برهوت ایدئولوژی‌ها برجا گذاشت و در هر رستاخیزی دوباره با تصاویرش در دست جوانان خودنمایی کرد، در تمام انقلاب‌هایی که نیم‌قرن پس از مرگش رخ داد. از بهار عربی تا آزادیخواهی آمریکایی لاتین تا پاسداری و مقاومت مردم روسیه و آسیای مرکزی در برابر سلطه جهانی و نه قاطع میلیون‌ها انسان در سراسر دنیا در برابر ظلم سرمایه‌داری و امپریالیسم.

چه گوارا در سراسر دنیا یک اسطوره‌ی شهامت و شجاعت است. دیدن عکس «چه گوارا» در دست جوانان یمن، مصر و... شاید اتفاق غریبی نباشد. زمانی نه چندان دور عکس‌های چه گوارا در پهلوی جمال عبدالناصر و دیگر چهره‌های سرشناس عرب آنقدر شور در آنها ایجاد کرده بود که با تمام سرخوردگی‌های دهه‌های اخیر، هنوز هم برخی از جوانان عرب باور داشته باشند آمل شان در ادامه راه شورش گرانی است که زمانی دنیا وطن شان بود.

هم‌زمان کوبایی‌اش بیش از نیم قرن است که میراث انقلاب را حفظ کرده اند و حتی در ونزویلا و بولیوی هم شبیه انقلاب شان را پدید آورده اند اما هیچ کدام از هم‌زمان و فرزندان ایده انقلاب کوبا نتوانسته اند به جایگاه چه گوارا دست پیدا کنند. بیست سال است که دیوار برلین فرو ریخته و شوروی و کشورهای سوسیالیستی فرو پاشیده اند.

فیدل کاسترو مدت‌هاست بر اثر مریضی خانه نشین است و راتول حکومت برادرش را آرام آرام اصلاح می‌کند. از طرف دیگر چند سال است که سرمایه داری هم در منجلاب دست و پا می‌زند.

کشورهای عضو اتحادیه اروپا ورشکست می‌شوند. سهام‌ها پی‌درپی سقوط می‌کنند و جهان سرمایه‌داری هر روز بحرانی تازه را تجربه می‌کند. تنها چهل هشت سال از کشته شدن چه گوارا می‌گذرد و ده‌ها جنگ رخ داده، کشورها تجزیه شده‌اند، برج‌ها و بمب‌ها فروریخته‌اند و این بار کابوس، کابوس تروریسم است نه کمونیسم؛ جهان این همه در آشوب است اما چه گوارا نیست که اینها را ببیند. چه گوارا هنوز تصویر است، تصویری خوشایند از آرمان، تصویری دلپذیر از مرگ برای عقیده، تصویری از مردی انقلابی.

ارنستو چه گوارا تنها یک نام نیست، یک نشان است. نشانی برای تمامی آدمیانی که در صدد برقراری آزادی هستند. نام چه گوارا راهی است که تو را به انسانیت و روشنایی رهنمون می‌کند. و چنان در این آرامش غرق خواهی شد که خویش را از خویشتن خویش، بازخواهی شناخت. هدف او، راه من و راه توست. راهی که اعتراض را جایگزین خاموشی مطلق شرم آوری می‌کند که برای فرار از مبارزه برگزیده شده است. انتخاب راه

برعهده ی توست، تویی که از وضع موجود و سکوت خفقان آوراین روزهای سانسور شده ی جامعه خسته شده ای و برای نجات آزادی دست به دعا برداشته ای. راهت را بازشناس. تو خود می توانی چه گواری دیگر باشی. چه گواری میگفت: بگذارید انترناسیونالیسم اصیل پرولتری توسعه یابد، بگذارید پرچمی که ما در سایه اش می جنگیم، امرمقدس رهایی بشریت باشد، چنان که مردن در زیر پرچم مبارزان ویتنام، ونزوئلا، کلمبیا، بولیوی می تواند برای یک فرد امریکای لاتینی، یک آسیایی، یک آفریقایی و حتی یک اروپایی به همان میزان با شکوه و مطلوب است.

مجله تایم چه گواری را جزو یکی از صد چهرهء تاثیر گذار در قرن بیستم انتخاب کرده است. دراستکهلم بیش از سیصد عنوان کتاب درباره او منتشر شده است. رستوران های درمالزی وجود دارد که روی تمام گیلان های سرویس قهوه اش عکس چه گواری حک شده است و محل تجمع طرفداران «چه گواری» است. تفریح جوانان میلانی، فروش پیراهن های «چه گواری» در خیابانهاست. دولت برزیل نام چند سینمای این کشور را ارنستو چه گواری گذاشته است. کلاه مدل «چه گواری» پر فروشترین نوع کلاه در تابستانهای ترکیه است. مارک «چه گواری» معروفترین مارک سگرت در سودان معرفی شده است و بازهم طبق ارقام مجلهء تایم حدود هفتاد و شش درصد جوانان دنیا «چه» را میشناسند و برای او احترام قائلند. مردم بولیوی به خود میبالند چون «چه گواری» به خاطر آنان و در آنجا کشته شده است هر از گاهی دعوی میان ملتها بخاطر افتخارات چه گواری بالا میگیرد. ایرلندیها معتقدند چون پدر «چه گواری» اهل این کشور بوده، پس «چه گواری» به آنها تعلق دارد. آرژانتینیها میگویند که چه گواری چون ملیت این کشور را داشته و در همان جا تحصیل کرده پس يك آرژانتینی است. کوباییها اعتقاد دارند که «چه گواری» در سرزمین آنها و به خاطر آنها جنگیده در يك سخنرانی گفته که افتخار میکند کوبایی باشد، پس او اهل کوبا است. چه گواری را نمیتوان متعلق به يك کشور دانست، چه آنکه نام و عکس چه گواری امروز در تمامی کشورهای دنیا به نماد اعتراض در مقابل استبداد و سرمایه داری نوین بدل شده است. «چه گواری» متعلق به تمامی آزادیخواهان ضد امپریالیسم جهانست. ارنستو چه گواری یکی از اسطوره های تاریخ بشریت است. اندیشه و عشق او به انسان فراتر از مرزهای جغرافیایی و نژادی است. بارزترین ویژگی وی را میتوان روحیه مبارزه جویی و آستی ناپذیری با ظلم و استبداد در هر قیافه و شکل دانست.

مبارزات سیاسی چه گواری

معروف ترین ترانه درباره چه گواری چنین نام گرفته است «چه گواری، برای همیشه فرمانده است.» این جمله را فیدل کاسترو گفته بود. گویی گلولههایی که چه گواری را کشتند، می دانستند جوان لاغر آرژانتینی دلباخته سوسیالیسم را پرچمی می کنند تا برای همیشه نشانه باشد. نشانه مقدس عدالت و آزادی.



آرینزدر نتیجه توطئه و در مداخلات تجاوز کارانه سازمان سیا سرنگون شد و چه گوارا به مکزیك گریخت. اندکی بعد به فیدل کاسترو و دیگر انقلابیونی پیوست که با جنبش ۲۶ جنوری در پی بر اندازی دیکتاتوری "فولز نیسو باتیستا" در کوبا بودند. چه گوارا در دسامبر ۱۹۵۶ از جمله مبارزانی بود که به منظور آغاز مبارزه چریکی از عرشه کشتی کوچک «گرانما» قدم به خاک کوبا گذاشتند. او که در اصل داکتر آرادیاخواهان بود همچون يك فرمانده بی نذیر ظاهر شد. چه گوارا در کنار سفر، ماجراجویی و نبرد یک نویسنده نیز بود که از زمانی که از خانه به قصد آشنایی با مردمان آمریکای لاتین خارج شد تجربیاتش را و نظراتش را مینوشت و همچنین نامه های بسیاری برای دوستان و خانواده از او باقی است.

به اقتصاد سوسیالیستی بدون اخلاق مارکسیستی اعتقادی ندارم.

به دنیا نیامده‌ام که در سنین پیری بمیرم.

اگر تو در برابر هر بیعدالتی از خشم به قهرشوی؛ بدان که یکی از رفقای من هستی.

میدانستم در لحظهای که روح بزرگ حاکم، ضربهای میزند تا تمام بشریت را به دو دسته مخالف تقسیم کند، من در کنار مردم عادی خواهم بود.

رسالت یک انسان برای رسیدن به آزادی در صف ایستادن نیست بلکه برهم زدن صف است.

بگذار هر چه از دست میرود برود! آنچه را میخواهم که به التماس نیالوده باشد هر چه باشد حتی زندگی.

شاد بودن تنها انتقامی است که میتوان از زندگی گرفت.

حتی مرگم را هم شکست به حساب نمیآورم. به جای آن تنها حسرت ترانه‌های ناتمام را با خود به گور خواهم برد.

چه گوارا در مسوولیت دولتی

مردم را دریاب. هرگز سازش مکن! بلی، کسانی که سازش نمی کنند، میمیرند اما مرگشان عین حیات و زندگانیت. آری، تو نیز میمیری، اما در چهره ات نشانی از مرگ نخواهد بود. از گلوله نترس تو روح گلوله هستی. گلوله از زبان تو سخن خواهد گفت و از عمل تو شلیک خواهد شد. تو همان اندازه مفید هستی که من هستم. آه. تو نمیدانی که تا چه اندازه کمکهایت برای مردم مفید است مردمی که تو را قربانی خواهند کرد.



در پی سقوط "باتیستا" در دسامبر ۱۹۵۶، چه گوارا یکی از رهبران حکومت تازه کارگران و دهقانان شد و پست‌های دولتی متعددی چون ریاست بانک مرکزی کوبا و وزارت صنایع به او واگذار شد.

او بارها به نمایندگی از کوبا در مجامع مختلف چون سازمان ملل متحد شرکت کرد. وی در مقام یکی از رهبران جنبش ۲۶ جنوری به برگزاری گردهمایی‌های گروه‌های سیاسی (که سرانجام در ۱۹۶۵ به بنیان‌گذاری حزب کمونیست کوبا انجامید) یاری رساند. چه گوارا در اوایل ۱۹۶۵ از همه مسوولیت‌ها و پست‌های دولتی کناره‌گیری کرد و به منظور کمک به پیشبرد مبارزه‌های ضدامپریالیستی و ضد سرمایه‌داری در دیگر کشورها، کوبا را ترک کرد و همراه با داوطلبانی که بعدها در بولیوی به او پیوستند، نخست به کنگو "زئیر" رفت و در جنبش ضد امپریالیستی آن کشور به رهبری "پاتریس لومومبا" شرکت جست. از نوامبر ۱۹۶۶ تا اکتبر ۱۹۶۷ جنبش چریکی بولیوی را بر ضد دیکتاتوری نظامی آن کشور رهبری کرد. در هفتم اکتبر ۱۹۶۷ در عملیات رزمی ساخته سازمان سیا به دست نظامیان بولیوی زخمی و دستگیر و روز بعد از آن تیرباران شد.

چهل و هشت سال بعد از شهادت چه گوارا هنوز هم زندگی وی و کارهایش یکی از بحث‌های ادامه دار در جهان است. خیلی از صاحب‌نظران از جمله نلسون ماندلا از وی به عنوان یک قهرمان نام می‌برد و او را الهام دهنده آزادی برای تمامی کسانی میداند که آزادی را دوست دارند، همچنین ژان پل سارتر وی را هم روشنفکر میدانست و هم از او به عنوان کاملترین انسان عصر ما یاد میکرد. چه گوارا یک قهرمان ملی دوستداشتنی برای کوبانیان باقی میماند و تصاویر وی روی سکه‌های فلزی کوبایی را زینت داده‌است و محصلین و دانش‌آموزان هر روز را در پوهنتون و مکتب با این حرف آغاز میکنند که: ما نیز مثل چه گوارا خواهیم شد. ترانه آستا سیمپره که به یاد او ساخته شده از ترانه‌های محبوب است و به چند زبان اجرا شده است. در سرزمین مادری وی آرژانتین جایی که در مکاتیب نام وی را به خاطر می‌سپارند موزیم‌های بیشماری از چه گوارا کشور را پر کرده است و در سال ۲۰۰۸ یک مجسمه برنزی از او در شهر تولدش روزاریو نصب گردید. علاوه بر این چه گوارا برای بعضی از بولیویایی‌ها به حضرت ارنست معروف است و او را فرد مقدسی دانسته و می‌پرستند.

چه گوارا چگونه جاودانه شد؟؟؟

چه گوارا کشته شد، مجسمه شد، بر پارچه سرخ نشست تا برای همیشه پرچمی باشد تا در دست هرکسی که از وضعیت خسته شده است، هر کسی که فردای رویایی را به کابوس اکنون ترجیح می‌دهد، هر که رویای عدالت و آزادی دارد، افزاشته شود.



فلیکس رودریگز مندی گوتیا کارمند اطلاعات مرکزی آمریکا «سیا» که خود در روند دستگیری و قتل «چه گوارا» مبارز انقلابی کوبایی - آرژانتینی شرکت داشته فاش کرد که آنها پس از قتل وی تصمیم داشتند سراز تن او جدا کنند. وی اظهار داشت: «در آن زمان تلاش کردم تا افراد را متقاعد کنم که تحویل یک سر بریده مدرک مناسبی برای اثبات مرگ «چه گوارا» نیست و بهتر است که برای اثبات این موضوع انگشت وی بریده و از اثر انگشتش به عنوان مدرک استفاده کنند. بنابر اعترافات «رودریگز»، مدتی طول کشید تا فرماندهان تصمیم بگیرند چه کاری انجام دهند تا این که در نهایت جنرال «اوباندو کاندیا» رئیس نظامیان بولیویایی گفت، ما برای اثبات مرگ «چه گوارا» به «فیدل کاسترو» رهبر انقلاب کوبا نیاز به مدارک غیر قابل انکار داریم. این مامور سابق «سیا» تصریح کرد که در نهایت به دستور جنرال هر دو دست «چه گوارا» قطع شد.

نام کامل این مبارز ضد امپریالیسم «ارنستو چگوارا دلاسرنا» بود و لقب «چه» را کوبایی‌ها به او داده‌اند، لقبی که در این کشور برای خطاب قرار دادن افراد با احترام به کار برده می‌شود. صبح ۸ اکتبر ۱۹۶۷ در نزدیکی دهکده‌ای در بولیوی، «چه گوارا» به همراه چند تن دیگر از هم‌زمانش به محاصره اردوی بولیوی که به وسیله ماموران سیا و افسران آمریکایی همراهی می‌شد - درآمدند و دستگیر شدند. چه به قاتل خود می‌گوید: می‌دانم تو برای کشتن من آمده‌ای. مرا بکش. تو یک مرد را می‌کشی، جلاد از شنیدن این جمله خجالت می‌کشد و بی رحمانه فیر می‌کند. ابتدا ساق پای چه را هدف قرار می‌دهد و سپس دستان او را. در این هنگام چه بر روی زمین می‌افتد و دست خود را دندان می‌گیرد (شاید برای جلوگیری از گریه). در نهایت جلاد تیری به گردن و سینه چه می‌زند. به جلاد توصیه شده بود که به سر وی شلیک نکند تا چنین به نظر آید که او در درگیری کشته شده است بقایای جسد چه گوارا در ۱۹۹۷ (میلادی) پیدا شد و به کوبا انتقال یافت. درسانتا کلارا بنای یادبودی به افتخار او ساخته شده است. او پیروزیهای شگرفی در این شهر در جریان جنگ‌های

انقلابی کوبا آفریده بود. فیدل کاسترو می‌گوید: در زندگی از دو خبر خیلی ناراحت شدم. یکی خبر مرگ مادرم و دیگری خبر مرگ چه گوارا.

شهامت، شجاعت و شهادت

پدرش گفته بود: اولین مشخصه پسر من آن بود که در رگ هایش خون انقلابی گری ایرلندی، پیروزی طلبی اسپانیایی و میهن پرستی آرژانتینی جریان داشت. چیزی در ذات او بود که او را به خطر و انقلاب می‌کشاند.



چه گوارا مردی بود تشنه عدالت. تاریخ زندگی او و جانفشانی هایش در راه مردم محروم نام او را در تاریخ جهان به نیکی جاودان کرد و چه گوارا به یک اسطوره تبدیل شد.

با اینکه نیم قرن از اسارت و قتل وحشیانه ارنستو چه گوارا می‌گذرد، هنوز یاد و نام این اسطوره و نماد مبارزه با نئو کلونیالیسم و امپریالیسم آمریکا و دست نشاندهانش در آمریکای لاتین نه تنها از خاطره مردم آمریکای لاتین بلکه از خاطره مردم محروم و آزادی خواه جهان محو نشده است.

سروده ای از گابریل گارسیا مارکز برای چه گوارا و مرد افتاده بود.

یکی آواز داد: دلاور برخیز!

و مرد هم چنان افتاده بود.

دو تن آواز دادند: دلاور برخیز!

و مرد هم چنان افتاده بود.

ده ها تن و سدها تن خروش برآوردند: دلاور برخیز!

و مرد هم چنان افتاده بود.

هزاران تن خروش برآوردند: دلاور برخیز!

و مرد هم چنان افتاده بود.

همگی آن سرزمینیان گرد آمده اشک ریزان خروش برآوردند: دلاور برخیز!

و مرد به پای برخاست

نخستین کس را بوسه ای داد

و گام در راه نهاد. . .

خداحافظی چه گوارا با فیدل کاسترو

چه گوارا نشانه ای است برای خوب بودن، آرمان داشتن، پاک بودن، کنار مردم بودن و شور زندگی. چه گوارا،

گویی تمام این هاست.



در این لحظه خاطرات زیادی به سراغم می آید، مثلاً به خاطر هست زمانی که تورا درخانه ماریو آنتونیو ملاقات کردم، وقتی پیشنهاد کردی که به مبارزان ملحق شوم برای تدارک امور، در دسرهای زیادی پیدا کردم. یک روز ما پرسیدند که در صورت مرگ شما به چه کسی باید اطلاع دهیم، اول از این مطلب خیلی ناراحت شدیم اما بعد متوجه شدیم که بالاخره این حقیقتی است که باید قبول کنیم، در انقلاب انسان یا پیروز می شود یا می میرد و خیلی از رفقا هم در این راه جان دادند. امروز دیگر این مسائل آنقدر مهم نیست، چون ما بزرگتر شده ایم و حقیقت هم تکرار شده، بهر حال فکر می کنم که وظیفه خود را نسبت به انقلاب کوبا در خاک خودش انجام داده ام و اکنون از شما و سایر رفقا و مردم شما که قبلاً متعلق به من بودند خداحافظی می کنم.

بدین ترتیب، رسماً از سمت خود بعنوان رهبر ملی حزب، پضودربین رفقای مبارز و شهروندی کوبا استعفاء می دهم. دیگر هیچ پیوند قانونی با کوبا، غیر از پیوند های که ماهیت دیگری دارند و گسستگی نیستند با کوبا ندارم. زمانی که به گذشته فکر می کنم، ایمان دارم که به اندازه کافی فداکاری برای پیروزی انقلاب کرده ام. تنها اشتباه من این بود که در اول ورود به کوههای سیرامایسترا دیر به خصلت انقلابی و رهبری تو پی بردم.

من روزهای با شکوهی را سپری کرده ام، اما افتخار می کنم که در روزهای بحرانی، در غم و شادی کنار مردم بودم. کمتر کسی را دیدم که هوش و لیاقت تورا داشته باشد و بدون هیچ شک و تردیدی راه تورا پیش گرفتم.

بررسی و تفکر در امور و استقبال از خطر، همراه با احترام به ارزشهایی که به آن اعتقاد داریم، همه را از تو یاد گرفتم.

باید بگویم که من کوبا را با احساساتی از غم و شادی و امید و آرزو همراه با عشق به مردم ترک می‌کنم. مردی را ترک می‌کنم که مرا چون پسر خود می‌دانست و این جدایی زخمهای عمیقی به من وارد می‌کند. اما من با ایمانی که به من آموختی به سنگرهای دیگری می‌روم تا سرشارا ز احساسات انقلابی، برای انجام مقدس ترین وظایف یعنی برای مبارزه با امپریالیسم به هر جا که لازم باشد بروم و این عمیق ترین زخم را درمان می‌کند.

من دیگر در کوبا مسئولیتی ندارم، بجز اینکه کوباهای دیگری در جای دیگر ایجاد کنم. اگر قرار باشد که در زیر آسمان دیگری بمیرم، باز هم تا آخرین لحظه به تو و این مردم فکر می‌کنم. از آنچه به من آموختی متشکرم و سعی می‌کنم به وظایف خود و نتایج نهایی آن وفادار باشم. من همیشه خود را با سیاست خارجی انقلاب هم‌هنگ کرده‌ام و همیشه همینطور خواهم بود و همه جا هم بعنوان یک انقلابی به وظایف خود وفادار خواهم بود. از اینکه زن و فرزند خود را ترک می‌کنم، ناراحت نیستم چون می‌دانم دولت از آنها سرپرستی خواهد کرد و جای نگرانی نیست و خوشحالم که دنبال وظایف خودم می‌روم. خیلی حرف با تو و مردم دارم اما فعلاً جای این حرفها نیست و کلمات نمی‌توانند احساسات من و انتظاراتی را که از آنها دارم بیان کنند. با تمام شور انقلابی، تورا در آغوش می‌گیرم. . . . پیروزی یا مرگ.

گفتار ماندگار و جاودانه چه گوارا

رژی دبره، فیلسوف چپ گرای فرانسوی که مدت کوتاهی همراه با چه گوارا در بولیوی بود می‌گوید چه در میانه بیماریهای جنگلی و دایره محاصره ارتش که هر روز تنگ تر می‌شد به آینده آمریکای لاتین امیدوار بود و معتقد بود که روزی دموکراسی و برابری در این قاره جای دیکتاتورها و فقر را خواهد گرفت.



- مردمان شهر برای آزادی تابوت ساختند و برای عشق مرز، غافل از اینکه نه آزادی در تابوت جای می‌گیرد و نه عشق مرز مشناسد. ارنستو چه گوارا.

- مرد زندانی می خندید شاید به زندانی بودن خویش شاید هم به آزاد بودن ما. . . راستی! زندان کدام سوی میله هاست؟ ارنستو چه گوارا.

- می دانستم که می خواهید به من فیر کنید. من نباید زنده دستگیر می شدم. به فیدل بگوئید این شکست، به معنای پایان انقلاب نیست. این پیروزی در جای دیگری انجام خواهد شد. به آلیدا بگوئید اینها را فراموش کند، دوباره ازدواج کند و خوشحال باشد. به تحصیل فرزندان کمک کند. از سربازها بخواهید درست نشانه بگیرند. ارنستو چه گوارا.

- دستم بوی گل می داد، مرا به جرم چیدن گل محکوم کردند اما هیچ کس فکر نکرد شاید من شاخه گلی کاشته باشم. چه گوارا

- رسالت یک انسان برای رسیدن به آزادی در صف ایستادن نیست بلکه بر هم زدن صف است. چه گوارا

- یک انقلابی واقعی همان جایی خدمت می کند که به او احتیاج است. چه گوارا

- می دانستم در لحظه ای که روح بزرگ حاکم، ضربه ای می زند تا تمام بشریت را به دو دسته مخالف تقسیم کند، من در کنار مردم عادی خواهم بود. چه گوارا

- رهبران بی رحم تعویض می شوند تا رهبر دیگری بی رحم شود. چه گوارا

- انقلاب، سیبی نیست که پس از رسیدن می افتد، ما باید به افتادن مجبورش کنیم. چه گوارا

- اگر تو در برابر هر بی عدالتی از خشم به لرزه می افتی؛ بدان که یکی از رفقای من هستی (یکی مثل من هستی). چه گوارا

- ما هرگز نمی توانیم از داشتن چیزی برای زندگی مطمئن شویم تا وقتی که برای آن مایل به مردن باشیم. چه گوارا

سکوت استدلالی است که معانی دیگری را به دوش می کشد. چه گوارا

- ما نباید نزد مردم برویم و بگوییم: ما آمده ایم تا شما را زیر بال و پر خود گرفته و فقیرنوازی کنیم، یا علم خودمان را به شما تعلیم دهیم، کمبود فرهنگتان، جهلنتان را از مسائل ابتدایی و اشتباهاتتان را به خودتان گوشزد کنیم. به جایش باید با ذهنی پژوهنده و روحی فروتن، از منبع عظیم دانایی و خرد مردم بهره بگیریم. چه گوارا

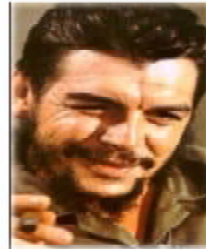
- من نه یک مسیحی هستم و نه یک بشردوست. من هر چیزی به جز یک مسیحی هستم، و بشردوستی در مقایسه با باور من دارم بی ارزش به نظر می رسد. من به جای این که اجازه بدهم به یک صلیب میخکوب کنند، با هر

سلاحی که دستم به آن برسد پیکار خواهم کرد. چه گوارا

- در یک انقلاب، انسان یا پیروز می شود یا می میرد، اگر آن انقلاب واقعی باشد. چه گوارا

سفرهای چه گوارا

هر اقدام ما بانگ نبردی است به ضد امپریالیسم. . مرگ هر جا و هر زمان ممکن است ما را غافلگیر کند.
بگذار به او خوش آمد بگوئیم، مشروط بر اینکه بانگ پیکارمان دست کم به گوش یک گوش شنوارسیده باشد،
مشروط بر اینکه دستی دیگر به پاری دراز شود.



«اگر با دیدن هر بیعدالتی

پر خشم و قهر شوی

رفیق من هستی.»

چه‌گوارا

چه‌گوارا یک انترناسیونالیست و یک ضدامپریالیست پرشور بود. وی درگواتمالا در کنار دولت قانونی «ژاکوبو آربنز» مبارزه کرد. در کوبا وی جانش را برای استقرار آزادی درکف نهاد و پس از پیروزی با تمام قدرت به ساختمان جامعه‌ای نوین و سوسیالیستی پرداخت. وی در مقام عضو دولت انقلابی به قاره‌ها سفر کرد.

در شش، هفت سال اول، تا سال ۱۹۶۵ تمام دنیا را سفر کرد. او با «چوئن لای» با «نپرو» با «ناصر» با «سوکارنو» ملاقات کرد زیرا که وی احساس انترناسیونالیستی قوی داشت و برای شناخت تمام این مشکلات علاقه نشان می‌داد. بخاطر دارم که «چه» با شخصیت‌های زیادی گفتگو کرد. وی با چوئن لای رابطه داشت و با مائو ملاقات کرد و با چینی‌ها صمیمی شد. وی با شوروی‌ها مشکلی نداشت. «چه» تنش بین چین و شوروی را علناً مورد انتقاد قرار می‌داد: «آنها نیکه‌تنور جنگ کلمات، ناسزاهای و پشت پا زدن‌ها، که مدتهاست از طرف نمایندگان دو قدرت بزرگ اردوگاه سوسیالیستی براه افتاده را گرم نگاه می‌دارند نیز مقصرند.

در اکتبر ۱۹۶۰ چه‌گوارا ریاست اولین هیات رسمی کوبا در اتحاد جماهیر شوروی را به عهده داشت. وی در این زمان برای آمریکائی‌ها، آنطور که مجله «تایمز» فرموله کرد، «مغز انقلاب» بود در حالیکه فیدل قلب و رانول مشت انقلاب نام گرفته بودند. در چارچوب این سفر چندماهه وی از چین، کوریای شمالی، یوگسلاوی و جمهوری دموکراتیک آلمان بازدید بعمل آورد.

«چه» درسامبر ۱۹۶۰ برای امضای قراردادهایی بین وزارت تجارت خارجی آلمان دموکراتیک و بانک ملی کوبا و همینطور قراردادهای تجاری دیگر وارد برلین شد. در مجلس ضیافتی که به افتخار وی ترتیب داده شده بود برای اولین بار با «تامارا بونکه» که آلمانی - آرژانتینی بود و در برلین زندگی می‌کرد و همراه گروهی از جوانان آمریکای لاتینی در این ضیافت شرکت داشت، آشنا گردید. بعد از آن «چه» به لایبزیگ سفر کرد تا با محصلین کوبائی و دیگر کشورهای آمریکای لاتین ملاقات کند. «تامارا» در این ملاقات‌ها بعنوان آرژانتینی شرکت داشت و «چه» را بعنوان مترجم همراهی می‌کرد. تقریباً هفت سال بعد تامارا بونکه با نام مستعار تانیا در کنار «چه» در بولیوی بقتل رسید.

در طی این سفر «چه» تحت تاثیر دستاوردهای اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی قرار گرفت. وی در مورد شوروی گفت: اگر من کشور سوسیالیسم را که برای اولین بار بازدید کردم، کشوری که در آن عمیقترین و رادیکالترین انقلاب جهان رخ داده، اکنون ترک می‌کنم، با خود خاطرات فراوانی را که طی اقامت خود در این کشور کسب کردم، حمل می‌کنم.

سیاسگزاری و قدردانی در قبال اتحاد جماهیر شوروی زمانی در قلب وی بیشتر جوانه زد، هنگامیکه ایالات متحده آمریکا واردات خود از کوبا را قطع کرد، شوروی شکر کوبا را خریداری کرد. وی در فبروری ۱۹۶۵ در اجلاسیه اقتصادی افریقائی - آسیائی در پایتخت الجزیره گفت: «کشورهای سوسیالیستی از نظر اخلاقی موظفند به همدستی تاکتیکی خود با کشورهای استعمار کننده غرب پایان بخشند. « علاوه بر آن بایستی که برای کشورهای سوسیالیستی روشن باشد که رهائی کشورهای که خود را از یوغ کنونیالیسم خلاص می‌کنند برای آنها خرج برخواهد داشت.

آخرین نامه ارنستو چه گوارا قبل از عزیمت به بولیوی (۱۹۶۶)

بگذارید انترناسیونالیسم اصیل پرولتری توسعه یابد، بگذارید پرچمی که ما در سایه اش می‌جنگیم، امر مقدس رهایی بشریت باشد، چنان که مردن در زیر پرچم مبارزان ویتنام، ونزوئلا، کلمبیا، بولیوی می‌تواند برای یک فرد امریکای لاتینی، یک آسیایی، یک افریقایی و حتی یک اروپایی به همان میزان با شکوه و مطلوب است.



باردیگر سواحل روسنیانته را در زیر پاهایم دارم و باز با گرفتن سپر در دستام در جاده های بزرگ به راه افتاده ام. نزدیک به ده سال پیش بود که برایتان یک نامه بدرد نوشتم. اگر حافظه ام درست یاری کند در آن زمان افسوس می‌خوردم که چرا یک سرباز خوب و یک داکتر بهتری نبودم. حرفه داکتری دیگر آن چیزی نیست که مرا به خود مشغول کند. اما در حرفه سلاح زیاد بد نیستم.

در اصل چیز زیادی در من تغییر نیافته است به جز این که آگاهی بیشتر شده و مارکسیسم در من ریشه دوانیده و غنی تر شده است. امروز دیگر براین باورم که مبارزه مسلحانه تنها راه رهایی خلق هائی است که جهت آزادی خود مبارزه می‌کنند و در این باور پابرجا هستم. بسیاری مرا ماجراجو می‌پندارند. من نه تنها این امر را رد

نمی‌کنم بلکه از تبار آنانی هستم که زندگی‌شان را به خاطر نشان دادن حقایق به خطر می‌اندازند. امکان دارد که نامه بدرودم این بار واقعی باشد. نه این که خواستار چنین چیزی باشم بلکه این مسئله در محاسبه منطقی احتمالات وارد می‌شود. و اگر به این گونه باشد من شما را برای آخرین بار می‌بوسم. من شما را بسیار دوست می‌داشتم.

اما نتوانستم مهر و علاقه ام را آن گونه که باید بیان کنم. من در چگونگی برخوردم بیش از حد خشک و جدی هستم و فکر می‌کنم که شما گاهی مرا خوب درک نکردید. این هم واقعیت دارد که درک من همواره آسان نبوده است. ولی امروز از شما می‌خواهم که مرا باور داشته باشید. در این لحظه، اراده‌ای که آن را با لذت یک هنرمند صیقل داده‌ام، پاهای سست و شش‌های خسته ام را تقویت می‌کند. من کارم را خواهم کرد. هر از چند گاهی این راهزن کوچک سده بیستم را به یاد آورید. از طرف من سلایا، روبرتو، خوان، مارتین، پاتوتین، بناتریس و دیگران را ببوسید. و برای شما بوسه‌ای بزرگ از پسر بی‌مضایقه و سرکش تان.

نوشته‌ی ارنستو گوارا لینچ، پدر ارنستو چه گوارا

در دوره‌ی اخیر، تمامی آمریکای لاتین به سوی چپ گردش کرده است. ونزوئلا یک نقطه‌ی پیشرفته از انقلاب آمریکای لاتین است. اما ما هم چنین جنبش انقلابی توده‌های بولیوی را هم شاهد بوده‌ایم، جنبش پرهیاهوی توده‌ها در اکوادور، بسیج غول پیکر توده‌های مکزیکی در حدود سه میلیون نفر در خیابان‌ها علیه خدعه‌ی انتخاباتی.



آلبرتو گرانادای زیست‌شناس، برادر توماس و گریگوریو بود، دوستان مکتب ارنستو. روزی آمد و به ارنستو گفت: شنیده‌ام عازم سفری به دور آمریکای جنوبی هستی. من هم با تو می‌آیم. سال ۱۹۵۱ بود. در این زمان، ارنستو عاشق شده بود، عاشق دختری اهل کوردوبا. من و مادر ارنستو و همه‌ی اعضای خانواده گمان می‌کردیم همین روزها ارنستو با آن دختر طناز و دوست‌داشتنی ازدواج خواهد کرد. اما یک روز ارنستو آمد و گفت: پدر! عزم سفر دارم.

گفتم: چه مدت طول خواهد کشید؟

گفت: یک سال، شاید هم بیشتر. آخر می‌خواهم با موترسایکل همه ی آمریکای جنوبی را بگردم.

پرسیدم: دوست دخترت را چه می‌کنی؟

گفت: اگر دوستم داشته باشد منتظرم می‌ماند.

گفتم: خسته می‌شوی.

گفت: خسته خواهم شد.

گفتم: گرسنه می‌مانی.

گفت: می‌دانم.

گفتم: ممکن است بمیری.

گفت: برای مردن آماده‌ام.

گفتم: پس می‌روی؟

گفت: باید بروم!

من اشتیاق ارنستو را برای تجربه ی قلمروهای بکر و ناشناخته می‌دانستم و می‌دانستم که او حس ماجراجویی عجیبی دارد. اما فکر می‌کردم علاقه اش به آن دخترزیباروی از شدت ماجراجویی او خواهد کاست. گنج شده بودم. فهمیدم که ارنستو، پسر، درزوایای روح خویش، چیزهایی دارد که من هنوز آن‌ها را ندیده‌ام. این چیزهای شگفت و پنهان او را با گذشت زمان یافتم و دیدم. آن روزها نمی‌دانستم اشتیاق شدید ارنستو به سفر، ناشی از بیتابی‌های روح او برای کشف قلمروهای تازه است.

سفر ارنستو، سفری توریستی نبود. او نمی‌رفت تا از اماکن تاریخی و بناهای قشنگ عکس بگیرد. او می‌رفت تا آدم‌ها را کشف کند. او می‌رفت تا از نزدیک در شادی‌ها و غم‌های مردمی که نمی‌شناخت شان مشارکت کند. او با چشمانش می‌نوشت و بدین سان، عطش دل خود را فرو می‌نشاند. او همیشه می‌خواست با شریک شدن در غم‌های آدم‌های ناشناخته و دور، مرهمی باشد بر زخم‌هایشان و التیامی باشد برای غم‌هایشان. ارنستو با همه مردم جهان احساس یگانگی می‌کرد. بعدها فهمیدم که او می‌خواست خود را در آستانه انسانیت قربانی کند.

ارنستو عازم سفر شد. در آن زمان، او ۲۳ سال داشت. وقتی او عازم شد، من مشغول صرف نهار با یکی از دوستان آرژانتینی او، پدر کاجیتی بودم، کشیشی که به داشتن عقایدی آزادی خواهانه مشهور بود. داشتم با پدر کاجیتی درباره ی سفر ارنستو به جنگل‌های آمازون و زندگی او میان جزایران آن ناحیه صحبت می‌کردم.

پدر کاجیتی به دقت به حرف‌هایم گوش داد و گفت: دوست من! من آدمی هستم که از همه چیز خود در راه مردم گذشته‌ام، اما باید اعتراف کنم که هیچ‌گاه توان زندگی در میان جزایران، آن هم در منطقه ای کثیف و فقیر مانند جنگل‌های آمازون، را ندارم. من در برابر عظمت روح ارنستو، کلامم را از سر برمی‌دارم و تعظیم می‌کنم.

کاری که او انجام داده است به چیزی بیش از شجاعت نیاز دارد. شور و شوق و اراده ی پولادین او مرا به یاد قدیس فرانسوی آسیزی می اندازد. قدیس، شما راهی طولانی را پیش رو دارد.

واقعیت آن بود که من تا به حال ارنستو را این گونه تلقی نکرده بودم. همیشه فکر می کردم که او نیز مشغول انجام کارهایی ساده و معمولی است که همگان به آن مشغولند. بعدها فهمیدم که ارنستو کارهای دشوار و طاقت فرسای خود را معمولی جلوه می دهد تا ما نگران حال او نباشیم. و نیز فهمیدم که تقدیری از درون او را به دنبال خود می کشید. او همه چیز را چنان می دید که گویی برای نخستین بار آن ها را می بینید. همیشه مایه ای از کنجکاو و حیرت داشت. در سخنانش شوخی و جدیت را به هم می آمیخت، چنان که شنونده نمی دانست شوخی می کند یا جدی می گوید. روزی نگاهی به دفترچه خاطرات سفرش به پرو انداختم. نوشته بود: « اگر بعد از یکسال خبری از ما دریافت نکردید، به دنبال سرهای خشک شده و پر از کاه و پوشال ما در یکی از موزیم های وایکینگ ها بگردید. زیرا ما از سرزمین جباروها عبور خواهیم کرد. آنها علاقه ی عجیبی به کلکسیون کله آدم ها دارند!»

البته، ما درباره ی جباروها خوانده بودیم و می دانستیم که قبیله ی آنها قرن هاست که کله دشمنان خود را خشک می کنند و از آنها به عنوان اشیای تزئینی چادرهاشان استفاده می کنند. وقتی این مطلب را خواندم، تنم لرزید. چون می دانستم که ارنستو شوخی نکرده است.

از آن روز به بعد، هر وقت ارنستو عزم سفر می کرد، من در سکوت می شکستم. به همین دلیل، وقتی مرا از تصمیم تازه اش برای سفر به دور آمریکای جنوبی مطلع ساخت، او را به کناری کشیدم و گفتم: « آیا هیچ به مخاطرات این سفر فکر کرده ای؟ البته، نمی خواهم مانع تو از کاری شوم که خودم همیشه آرزویش را داشتم. اما بدان اگر از جنگل ها و بیسه های مسیرسفرت برنگردی، ردت را می گیرم، به دنبالت می آیم و تا پیدایت نکنم بر نمی گردم. »

او خوب می دانست که من این کار را خواهم کرد و من می خواستم با گفتن این حرف ها، مانع خطر کردن و حشمتناکش شوم. از او قول گرفتم که ما را مدام از حال و جای خود مطلع کند. او نیز پذیرفت و به قولی که داده بود وفادار ماند. او در طی سفر، مرتب به ما نامه می نوشت و از خلال نامه هایش بود که او را کشف کردم. او روحی تیزبین و جستجوگر داشت و از هر کشوری که می گذشت، شرایط و اوضاع و احوال آن جا را تحلیل و گزارش می کرد.

برای او در آمیختن با سرنوشت مردم، سرگرمی و تفنن نبود. ما این را دانستیم و او را ستودیم. او آرزوی انجام کارهایی بزرگ و طاقت سوز را داشت و آرزویش را شجاعانه عملی می کرد.

اعتماد به نفس او برای همه ی ما الهام بخش بود. قله ها را دوست داشت و برای فتح آنها، همه ی توان خود را به کار می گرفت. اینک ارنستو به همراه دوست خود آلبرتو گرانادا پای خود را جای پای کاشفان بزرگ آمریکا گذاشته بودند. آنها نیز آسایش و رفاه خانه و همه ی وابستگی هایشان را به جا می گذاشتند و سبکبال به سوی افق

هایی تازه می رفتند. شوری در ارنستو بود و نوعی آگاهی که بر آن جز شور عارفانه نامی نمی توان گذاشت. بدین سان، ارنستو و آلبرتو مسیر فاتحان اسپانیایی را در پیش گرفتند. با این تفاوت که این دو به چیرگی و غلبه و تملک هیچ تمایلی نداشتند.

نامه چه گوارا به همسر و فرزندانش

این شرایط برای انقلاب در تمامی آمریکای لاتین وجود دارد. بورژوازی این را می فهمد. کوبا هم چنان مشعل مردم در سراسر آمریکای لاتین است. امپریالیست ها می خواهند انقلاب کوبا را، که هنوز تجسم این ایده است که یک آلترناتیف برای سرمایه داری امکان پذیر است و بازار تنها سیستم اقتصادی نیست که می توان آن را تجسم کرد، خُرد کنند. به همین دلیل است که آنان می خواهند هرگونه پیروزی انقلاب کوبا را نابود سازند.



هلیدا، آلیدا، کامیلو، سلویا و ارنستویو، عزیزان من!

اگر ناچارید که این نامه را بخوانید علتش این است که من دیگر در بین شما نخواهم بود. آن موقع شما مرا سخت به خاطر می آورید و کوچکترها که اصلاً مرا به یاد نخواهند داشت. پدر شما مردی بود که کارها و افکارش با یکدیگر هماهنگ بود و شکی نیست که او نسبت به اعتقادات خود وفادار بود. دوست دارم انقلابی های خوبی از کار درآیید، تا می توانید مطالعه کنید تا با روشها و فنونی که شما را بر طبیعت مسلط می کنند، کاملاً آشنا شوید. فراموش نکنید که انقلاب مهمترین چیز است و ما هرکدام به تنهایی ارزش نداریم.

مهمتر از همه، همیشه این توانایی را داشته باشید که هرگونه ظلمی را که در جایی از این دنیا نسبت به کسی رواداشته می شود عمیقاً بررسی کنید. این زیبا ترین خصلت یک فرد انقلابی است.

به امید دیدارهای هرچه بیشتر با شما بچه های کوچک من! می بوسمتان و درآغوشتان می گیرم. پدرتان. . .

حتی مرگم را

شکست به حساب نمی آورم،

به جای آن،

تنها حسرت ترانه ای ناتمام را

با خود به گور خواهم برد. . . چه گوارا.

نمی دانم که حکومت انقلابی باقی می ماند یا نه، اما من تفنگ به دست تا آخرین نفس می جنگم. (چه گوارا)
به عنوان یک انسان، غم انگیز است که دوستی نداشته باشی؛ . . اما به عنوان یک انقلابی غم انگیزتر است که دشمنی نداشته باشی، چون برای یک انقلابی نداشتن دشمن به معنی محافظه کار شدن و سازش است. (چه گوارا)

(کلمه نجات)

فیدل کاسترو چین را در دهه ۱۹۹۰ پس از فروپاشی شوروی بازدید کرد و تمایلی به آن چه که مشاهده کرد نداشت. پس از آن با وجود فشار شرایط اقتصادی برای آزاد کردن کوبا به سوی سرمایه گذاری خصوصی، او در مقابل نصایح تماماً متمایل به سرمایه داری مقاومت کرده است. این دلیل حقیقی نفرت بورژوازی از کاسترو است: آنان از انقلابی که سمبولش اوست متنفرند.

جان هر انسانی میلیونها مرتبه با ارزش تر
از تمامی دارایی ثروتمندترین مرد
در جهان است.

«چه گوارا»

سخنرانی در جمع چریکهای کوبایی - ۱۹۶۰



« عید من آن روزی است که زحمت یک سال دهقان، شام یک شب پادشاه نباشد. ارنستو چه گوارا.»

می توانستم شاعری باشم

ولگرد قمارخانه های بوینس آیرس

مَحفل نشین خواب و زن و امضاء و اعتیاد.

نوحه سرای گذشته های مُرده

گذشته های دور

گذشته های گیج.

اما تا کی. . . ؟

از امروز گفتن و

برای مردم سرودن

دشوار است،

و ما می خواهیم

از امروز و از اندوه آدمی بگوییم

و غفلتی عظیم
که آزادی را از شما ربوده است.
می توانستم شاعری باشم
بی درد، پُرافاده، خودپسند،
پرده بردارِ پتیارگانی
که برستم‌دیدگانِ ترس خورده
حکومت می کنند.
می دانم!
گلوله را با کلمه می نویسند،
اما وقتی که از کلمات
شقی ترین گلوله ها را می سازند،
چاره چریکی چون من چیست؟
کلمات
راهگشای آگاهی آدمی ست
و ما نیز
سرانجام
برسر معنای زندگی متحد خواهیم شد:
کلمه، کلمه نجات!
مردم
ترانه ای از این دست می طلبند
«شعری از چه گوارا».

بهره - اسطوره ی عصیان، چه گوارا، نامه مردم نشریه حزب توده ایران و پژوهش های قبلی ام در رسانه های داخلی و خارجی.

www.esalat.org